گفت‌وگوی «جوان» با همسر فرمانده شهید مدافع حرم مرتضی عطایی که روز عرفه امسال در سوریه به شهادت رسید

شهادت مرتضی او را برایم جاودانه کرد

■ صغری خیل‌فرهنگ

هوز تل قرین، تدمر، دیرالعدس، بصرالحریر، القراصی و خان‌طومان شاهد شجاعت‌ها و جان‌فشانی‌های مرتضی عطایی با نام جهادی ابوعلی است. رزمنده‌ای که همواره در شکست و پیروزی این جمله شهید سیدابراهیم صدرزاده را تکرار می‌کرد «هدف ما جلب رضایت پروردگار است، چه پیروز شویم یا اینکه شکست بخوریم دست از مبارزه برنمی‌داریم.» شهید مرتضی عطایی معروف به ابوعلی از معدود ایرانی‌های لشکر فاطمیون بود که با شناسنامه افغانستانی به سوریه اعزام شده بود. او روز یک‌شنبه ۲۱ شهریورماه ۹۵ مصادف با روز عرفه در لاذقیه سوریه به شهادت رسید. ابوعلی آنقدر به «سیدابراهیم» (شهید مصطفی صدرزاده) وابسته بود که بعد از شهادت او در تاسوعای ۹۴ هر لحظه آرزوی شهادت می‌کرد و مطمئن بود که سیدابراهیم به قول خود عمل می‌کند و او را نیز پیش خود خواهد برد. وعده‌ای که صدرزاده اینطور آن را به ابوعلی بیان داشته بود: «خواب دیدم که هر دو در محضر اربابمان ابی‌عبدالله(ع) هستیم». آنچه در پی می‌آید حاصل گفت‌وگوی ما با خانم جرجانی همسر شهید مرتضی عطایی است. این گفت‌وگو در شرایطی انجام گرفت که تنها سه روز از به شهادت رسیدن ابوعلی می‌گذشت و پیکرش هنوز به ایران بازنگشته بود.

آشنایی‌تان با ابوعلی از کجا رقم خورد؟ کمی از زندگی شهید هم بگویید تا بیشتر ایشان را بشناسیم.

من با همسر برادر آقامرتضی دوست صمیمی بودم. یک بار که در مجلس مولودی بودیم، گفتند من همراه با مادر شوهرم می‌خواهیم به خواستگاری شما بیاییم. از این موضوع چند ماهی گذشت تا اینکه مادر آقامرتضی در اواخر ماه رمضان تماس گرفتند و گفتند می‌خواهیم بیاییم خواستگاری. فردای عید فطر سال ۱۳۷۸ آمدند. من آنقدر خجالت می‌کشیدم که سرم را بلند نکردم تا ایشان را ببینم. شهید متولد ۴ اسفند ماه ۱۳۵۵ در مشهد بود. خانواده مرتضی متشکل از ۶ خواهر و برادر بودند. مرتضی فرزند دوم بود. بعد از ادامه تحصیل و خدمت سربازی در مغازه پدری‌اش در کار تأسیسات ساختمان مشغول شده بود. همسرم کارهای تعمیر تأسیسات ساختمان اعم از آبگرمکن، کولر و... را انجام می‌داد.

ظاهراً ابوعلی یک تعمیرکار ساده بود، شما ایشان را چطور آدمی شناختید؟

من آقامرتضی را به عنوان یک بسیجی می‌شناختم که فعالیت بی‌نظیری در این عرصه داشت. شب خواستگاری فقط از بسیج و حوزه و پایگاه حرف می‌زد و غیر از این هیچ صحبتی با هم نداشتیم. از زمانی که من همسر ایشان شدم در امور نظامی و آموزش اسلحه و کارهای فرهنگی بود. حسینیه قمی در مشهد پاتوق همیشگی مرتضی شده بود و از دوران کودکی به آنجا رفت و آمد داشت. من مخالفتی با فعالیت‌های فرهنگی و بسیج ایشان نداشتم. خوب یاد دارم یک شب تا صبح من هم در کنارش نشستم و کارهای خطاطی و بسته‌های فرهنگی‌اش را انجام دادم. خود من با فضای بسیج و این طور مسائل آشنا بودم. حوزه درس خوانده بودم و در دبیرستان مسئول بسیج مدرسه بودم. پدرم هم ماه‌ها در جبهه حضور داشت. مادرم در زمان جنگ برای رزمندگان لباس می‌بافت. من در این سال‌ها افتخار همسنگری با آقامرتضی را داشتم که از آن بسیجی‌های مخلص بود.

شهید حفظ حریم اهل بیت، چه دیدگاهی به این خاندان مکرم داشت؟

از کارهای خیلی خاص آقامرتضی بردن کاروان زیارتی در پیاده‌روی اربعین به کربلا بود. بسیار به زیارت امام حسین (ع) علاقه داشت. چند مرتبه در عرفه به کربلا رفته بود. با توجه به سفرهایی که به کربلا داشت عربی‌اش بسیار خوب شده بود. از فامیل و دوست و آشنا در سفر کربلا با خود همراه می‌کرد. برایش داشتن هزینه سفر و سن و سال زائران هم مهم نبود. افراد مسن را با خودش به کربلا و پیاده‌روی می‌برد. می‌گفت اینها را کسی با خود همراه نمی‌کند. آن قدر که به شهر کربلا وارد شده بود، ما را به زیارت همه نقاط مذهبی می‌برد و همه جا را نشان‌مان می‌داد.

ارتباطش با شهدا چطور بود؟

اتفاقاً ارادت خاصی به شهید ابراهیم کاوه از شهدای دفاع مقدس داشت. بسیار بر مزار این شهید حاضر می‌شد. بعد از شهدای دفاع مقدس باید از ارادت و علاقه‌اش به شهدای مدافع حرم هم بگویم. به شهید مهدی صابری از شهدای فاطمیون دلبستگی داشت و رفاقت عجیبی با شهید صدرزاده هم داشت طوری که این رفاقت کار دستش داد! سیدابراهیم (شهید صدرزاده) به مرتضی قول داده بود او را پیش خودش ببرد. وعده‌ای که بعد از تعریف خوابش برای ابوعلی به او داده و گفته بود: «خواب دیدم که هر دو در محضر اربابمان ابی‌عبدالله هستیم». پیش از این هم هر دو به هم قول داده بودند که اگر یکی از آنها شهید شد دیگری را با خود ببرد و اگر چنین نکند آدم پستی است!

همسر شما یک نیروی نظامی نبود که بگویید صرف پوشیدن لباس نظامی تعهدی برای ایشان ایجاد کرده بود که برای دفاع از حرم راهی شود. چطور مدافع حرم شد؟

با شروع درگیری‌های سوریه، مرتضی دنبال فرصتی بود تا بتواند برای دفاع از حرم عمه سادات عازم شامات شود تا اینکه توسلات او به امام رضا(ع) جواب داد و با لشکر فاطمیون آشنا شد و با شناسنامه افغانی به سوریه رفت. اما من همیشه می‌گفتم راضی نیستم بروی چون دلم نمی‌خواست او را از دست بدهم. من به راهی که آقامرتضی می‌رفت اعتقاد داشتم و ته دلم می‌گفتم کاش دوستش بودم و همه جا همراهی‌اش می‌کردم. تا هر جا او می‌رود من هم بروم. هم در سفرهای کربلا و اربعین و هم در اعزام‌های منطقه‌اش. این را هرگز به خودش نگفتم که اگر می‌گفتم فرصت پیدا می‌کرد و دو ماه دو ماه آنجا می‌ماند.

اولین بار از رفتنش اطلاع داشتید؟

اولین بار بعد از ماه رمضان سه سال پیش بود که راهی شد. به نیت زیارت کربلا و راه‌اندازی تأسیسات بیمارستان امام سجاد(ع) در نهر علقمه خداحافظی کرد و رفت. همانجا بعد از ساعات کاری می‌رفت پیش بچه‌های مدافع حرم و با آنها رفیق شده بود. یک ماه بیشتر نشد که برگشت و گفت مهندسین از کار من خوششان آمده و گفته‌اند بیا برای کار. اما من نپذیرفتم. خیلی گریه و بی‌قراری کردم و گفتم نمی‌خواهم بروی. هر چه روزی‌مان باشد همین جا بس است، نمی‌خواهم از من دور باشی اما او رفت. سه هفته بیشتر می‌شد که از مرتضی خبر نداشتم. گفتم خب اگر در کربلا باشد می‌تواند با ما تماس بگیرد، اما چرا خبری نیست. این رفتن ۱۰۹ روز طول کشید. شب لیله‌الرغائب بود که بازگشت. ۵ اردیبهشت بود. یک ماه پیش ما ماند و باز هم راهی شد. گفت که می‌رود و رفت. اما برای بار سوم قرار بود بچه‌ها را نگه دارد که من به مسافرت بروم. قرار بر این بود که با خانواده‌ام به سفر بروم و او پیش بچه‌ها بماند و از آنها مراقبت کند. قبل از رفتن برای کاری به انباری رفتم و متوجه شدم ساک سفرش نیست. با او تماس گرفتم که مرتضی جان تو کجائی؟ کیفت کو؟ گفت امشب در بسیج خشم شبانه داریم، وسایل درون ساکم را می‌خواهم. گفتم اگر برنگردی من مسافرت نمی‌روم. گفت من تا قبل از نماز صبح به خانه برمی‌گردم.

بعد انگار به مادر و پدرش گفته بود و آنها به خانه ما آمدند. اول سراغ مرتضی را گرفتند و بعد مادرشان گفتند ما می‌مانیم تو اگر مرتضی دیر آمد برو. صبح شد و خبری از مرتضی نشد. مادرش من را از زیر آینه و قرآن رد کرد و من رفتم. در میانه راه بودم که مرتضی زنگ زد، پرسیدم کجایی؟ گفت بچه‌ها رفتند مدرسه و من هم می‌روم سر کار. گفتم تا ظهر برگرد خانه. گفت باشد. همه اینها را همین جوری می‌گفت تا من مشکوک نشوم. من همانجا دلم ریخت، یک حال و روزی بودم. پسرم قبل سفرم می‌گفت نرو اگر تو بروی بابا هم می‌رود و تنها می‌شویم. بابا از ما مراقبت نمی‌کند. گفتم نه قول داده. اگر می‌دانستم قبل از رفتن من می‌رود، به مسافرت نمی‌رفتم. تمام مسافرت را عینک دودی زدم و گریه کردم تا خانواده‌ام متوجه نشوند. دلهره داشتم. نمی‌خواستم مادرم به خاطر مریضی‌اش متوجه شود. روز آخر در سرعین بودیم که مامان گفت چرا مرتضی زنگ نمی‌زند حال تو را بپرسد؟ گفتم مامان آقامرتضی شب قبل از حرکت ما رفته مأموریت. این بار هم بعد از دو ماه برگشت.

خانم جرجانی از آخرین وداع‌تان با شهید و لحظات سخت خداحافظی بگویید.

اخرین مرتبه‌ای که مرتضی راهی شد ۱۷ مرداد سال ۱۳۹۵ بود. آخرین بار قبل از رفتن، خواب خاصی دیدم. به مرتضی گفتم می‌خواهی بروی منطقه؟ گفت نه کی گفته؟ گفتم من خواب دیدم نگرانم اسیر شوی. نگرانم در شناسایی‌ها که تنها هستی تشنج کنی و بی‌هوش شوی و بعد هم اسیر شوی. نگران اسارتش بودم. مرتضی خیلی تشنج می‌کرد به خاطر حضور در منطقه و موج‌های انفجار که گرفته بود. خوب یاد دارم آخرین مرتبه‌ای که برگشت اسفند ۱۳۹۴ بود. آن هفته سه بار تشنج کرد. یعنی هر هفته سه بار این حالت به ایشان دست می‌داد. مرتضی سردرد می‌شد و اگر قرص‌هایش را نمی‌خورد بی‌هوش می‌شد. آخرین باری که راهی شد ۱۷ مرداد ۱۳۹۵ بود. روز آخر که می‌خواست برود به رویش نیاوردم که می‌دانم قصد رفتن دارد. این بار آخر، اولین مرتبه‌ای بود که از بچه‌ها خداحافظی کرد، از پدر و مادر من هم خداحافظی کرد. روز آخر می‌دانستم که دیگر او را نمی‌بینم.

چند سال با هم زندگی کردید و حاصل ازدواج‌تان چند فرزند است؟

من ۱۷ سال با مرتضی زندگی کردم. یک دختر ۱۵ ساله داریم و یک پسر ۱۳ ساله داریم. دوست داشتم اسم دخترمان فاطمه باشد و بعد از میان چند اسم مورد نظر در نهایت نام نفیسه را برایش انتخاب کردیم. برای پسرم هم خیلی دوست داشتم محمدصادق باشد اما در نهایت نام علی برایش گذاشتیم. نام پدر آقامرتضی، حیدر است و نام خودش مرتضی و نام پسرش علی.

به تازگی خبر شهادت همسرتان را شنیده‌اید، چطور با این خبر روبه‌رو شدید؟

از زمانی که مدافع حرم شد، همیشه خیلی استرس داشتم. هر وقت مجروح می‌شد من قبلش با خواب‌هایی که می‌دیدم متوجه می‌شدم. خبر شهادتش را هم همسر شهید صدرزاده به من دادند. قرار بود من به همراه بچه‌ها برای زیارت به سوریه برویم. آقامرتضی با من هماهنگ کرده بودند که مهرماه به زیارت برویم که من به خاطر درس بچه‌ها گفتم شهریور برویم بهتر است. با خودم گفتم یک هفته هم یک هفته است. اینطور زودتر می‌بینمش اما برای رفتن به زیارت برای آقامرتضی شرط گذاشتم. گفتم: به شرطی می‌آییم زیارت که شما هم با من برگردید ایران. گفت نه یک ماه از مأموریت من مانده است اما من گفتم نه باید برگردی و اصرار کردم. می‌دانستم همراه ما بازنمی‌گردد اما خب اصرار داشتم با ما برگردد. قرارشد روز جمعه زنگ بزند. صبح جمعه عکسی از خودش برایم فرستاد که داشت اصلاح می‌کرد و گفت نگاه کن دارم اصلاح می‌کنم تا شما بیایید. برای همین من و بچه‌ها بلیت گرفتیم آمدیم تهران. شب یک‌شنبه آقامرتضی زنگ زد و قرار شد فردایش زنگ بزند تا ساعت سفر را نهایی کند. صبح ساعت ۱۰ بود که نفیسه با پدرش حرف می‌زد، تا من رسیدم کنارش، پدرش خداحافظی کرده بود. گفت بابا گفته پرواز امروز کنسل شده و به هفته بعد افتاده است. من هم به مرتضی پیام دادم که اگر مطمئن نبودی نمی‌گفتی ما به تهران بیاییم. الان ما چه کنیم؟ گفت هر طور دوست دارید، می‌خواهید آنجا بمانید؟ (با یک علامت سؤال) بعد از آن من برای حضور در مراسم عرفه با یکی از دوستان راهی شاه‌عبدالعظیم شدیم. خانم شهید صدرزاده با توجه به اینکه حال و روحیه مساعدی نداشتند همراه ما نبودند.

انتهای دعای عرفه بود که همسر شهید صدرزاده خبر شهادت آقامرتضی را داد. آن لحظه یاد دعایم افتادم و به خدا گفتم خدایا نمی‌دانم چه می‌خواهی کنی. فقط مرتضی را برای من نگه دار. الان که نگاه می‌کنم می‌بینم واقعاً آقامرتضی را با شهادت برایم برای همیشه زنده نگه داشت. ان‌شاءالله وقتی پیکرش بازگشت می‌خواهیم طبق وصیت خود آقامرتضی او را در بهشت رضا کنار دوستان شهیدش دفن کنیم.

روایت

شهید عطایی به روایت یکی از همرزمانش

دمار از روزگار دشمن درآورده بود

روایت از آقامرتضی عطایی معروف به ابوعلی برای همه دوستان و همرزمانش دشوار بود. می‌گفتند هنوز از شهادت مصطفی صدرزاده قد راست نکرده‌ایم، شهادت ابوعلی باز بچه‌ها را یتیم کرد. متن زیر روایت یکی از همرزمان شهید عطایی است که نخواست نامش ذکر شود.

■ بسیجی مخلص

آشنایی من و آقامرتضی از بسیج حوزه ۵ حمزه سیدالشهدا مشهد شکل گرفت. ۱۴ سال است که ایشان را می‌شناسم. آقامرتضی مسئول عملیات حوزه بودند. فعالیت‌هایش در حوزه و بسیج بیشتر با رویکرد فرهنگی بود. ید طولایی در کار فرهنگی داشت و این منهای مأموریت‌های دیگرش در بسیج بود.

مرتضی اصرار زیادی به جنبه فرهنگی فعالیت‌های بسیج داشت. از جمله فعالیت‌های او برگزاری یادواره شهدا بود. مرتضی ۱۲ سال پیش به این نتیجه رسیده بود که باید در ایام اربعین پیاده‌روی دسته‌جمعی راه‌اندازی کند. خودش هم کاروان‌هایی را برای زیارت پیاده‌روی اربعین، عرفه و نیمه شعبان راهی می‌کرد. ابوعلی از اولین کسانی بود که استارت پیاده‌روی اربعین را زد.

■ شهادت حقش بود

از حقانیت خدا به دور بود که کمتر از شهادت برای ابوعلی رقم بخورد. در پیاده‌روی کربلا و خدمت به ائمه معصومین(ع) به یاد ندارم که ایشان کفش پایش کند و زمانی که ما بحث بهداشت و درمان مسیر کربلا و عراق را مطرح می‌کردیم، می‌گفت من از این پای برهنه راه رفتن‌هایم چیزی می‌خواهم و باید به من بدهند. من آن زمان نمی‌دانستم منظور آقامرتضی از این صحبت چیست.

■ روزنه‌ای برای شهادت

مرتضی می‌گفت زمان دفاع مقدس بستر شهادت مهیا بود اما امروز برای شهادت تنها روزنه‌ای وجود دارد. مرد آن است که از آن روزنه عبور کند.

ما یک هفته قبل از شهادتش از او بی‌خبر بودیم. بعد از یک هفته وقتی از حال و روزش پرسیدم و با هم صحبت کردیم گفت حال نداشتم حرف بزنم و از فضای مجازی فاصله گرفتم. می‌گفت شاید بال من را این فضای مجازی بسته باشد. اکثر مواقع بالا سر بچه‌های شهید می‌رسید و در همان شرایط عکس می‌گرفت و اطلاع‌رسانی می‌کرد. به نوعی آوینی لشکر فاطمیون شده بود. اکثر فیلم‌ها و مستنداتی که آقامرتضی می‌فرستاد شاید از قوانین فیلمبرداری و کارگردانی در آن خبری نبود اما واقعاً به دل می‌نشست. فیلم‌های آقامرتضی دلی بود که از آن مراسم و صحبت می‌گرفت و ارسال می‌کرد.

■ آخرین پیامک شهید

ما می‌دانستیم که مرتضی رفتنی است. این را می‌شد از حال و روز آخرین اعزامش فهمید. واقعاً شهدا گلچین می‌شوند. لباس‌ها و رنگ و روی نورانی و خاکی مرتضی مبین این حقیقت بود. آخرین بار از همه خداحافظی کرد و به همه پیام داد و نوشت «دوستان من دارم اعزام می‌شوم، حلال کنید.» برای من هم فرستاد و آن پیام برای همیشه در دلم نقش بست.

■ جنگ برای اسلام

اگر امثال مرتضی عطایی نمی‌رفتند، ما نمی‌توانستیم به این راحتی زندگی کنیم و اگر آنها نبودند ما نمی‌توانستم امنیت را حس کنیم و اگر نبودند مدافعان حرم اینجا هم مثل سوریه می‌شد. خوب به یاد دارم آقامرتضی می‌گفت ما جنگ را بردیم بیرون از مرزهای کشورمان و اگر در لبنان و سوریه نجنگیم درگیری به خود ایران می‌رسد.

■ رهبر یعنی آقا

وقتی از رهبر حرف می‌زدیم، مرتضی می‌گفت آقا از دهانتان نیفتد. من توفیق داشتم و پیاده‌روی اربعین با ایشان بودم. کوله‌ام را با پرچم ایران و عکس رهبر تزئین کردم. آقامرتضی از من عکس رهبر را گرفت. از ابتدا تا آخر عکس رهبر را در روی کوله و پیشانی و قلبش چسباند.

■ حرمت نان و نمک

امروز که مرتضی شهید شده حال و روز بچه‌های دفاع مقدس را می‌فهمم که خودشان از قافله جا می‌ماندند و همرزمانشان به شهادت می‌رسیدند. حس غریبی است. الگوی آقامرتضی شهید حسن قاسمی دانا و شهید صدرزاده بودند. آقامرتضی و شهید صدرزاده به هم قول داده بودند اگر یکی از آنها رفت دیگری را با خود ببرد. از همه مهم‌تر صبر زینبی این‌ها است. وقتی پدر شهید حسن قاسمی دانا خبر شهادت فرزندش را شنید، شیرینی پخش کرد. از همین جا به آقامرتضی می‌گویم بی‌معرفتی است اگر ما را یاد نکنید. به حرمت نان و نمکی که با هم خوردیم اما آرزو دارم که من مثل تو باشم. من هم دوست دارم به شما برسم. من مرگ نمی‌خواهم، من شهادت می‌خواهم، من روسیاه هستم اما تو می‌توانی برایم از خدا شهادت را بگیری.

■ ذبیح عرفه

آقامرتضی در روز عرفه شهید شد. قناسه دشمن گلویش را زد. کسی که امام حسینی باشد چون مرتضی باید گلویش را بزنند.

همان‌ها که ۱۴۰۰ سال پیش گلوی علی‌اصغر را نشانه گرفتند این بار گلوی سرباز ولایت را نشانه رفتند. فرزندان حرام‌زاده‌هایی که آن روز از تیر سه شعبه بهره می‌بردند امروز با قناسه تیر به گلوی رزمندگان می‌زنند.

کمی قبل از شهادتش قرار بر این بوده که مرتضی به استقبال خانواده‌اش برود اما در حلب نماند و به لاذقیه رفت. به مرتضی خبر می‌دهند که لاذقیه مشکلاتی دارد و او برای حل مشکل و استمداد بچه‌ها راهی لاذقیه می‌شود. ایشان می‌دانست که در لاذقیه چه خبر است. آری می‌دانست پروازش در روز عرفه است و در میان دعای منادیان روز عرفه به آسمان پر خواهد کشید.

■ شادی دشمنان از شهادت مرتضی

مرتضی پدر دشمن را درآورده بود و در نهایت شهید شد. مردانه هم شهید شد. یک جایی آدم یکباره تیر می‌خورد و به شهادت می‌رسد و یک جایی آنقدر می‌جنگد و از دشمن می‌کشد تا آسمانی می‌شود. مرتضی دمار از روزگار دشمن درآورده بود. آنقدر که بعد از شهادتش از مجاهدین خلق گرفته تا معاندین نظام و جبهه النصره و تکفیری‌ها از شهادتش خوشحال شده‌اند و کل کشیده و پیام داده‌اند و حلاوت این شهادت را چشن گرفته‌اند. ببینید یک سرباز ولایت، یک رزمنده مدافع حرم چه می‌کند و چه ایمانی دارد که شهادتش دشمن را به وجد آورده است. شنیدن ترس و وحشت دشمن از ابوعلی، غم از دست دادن رفیق و دوستم را در من کمتر کرد.

از این دست رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی بسیارند. آنها که ایستاده‌اند برای تحقق ظهور مهدی موعود و دفاع از اسلام.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۱۴

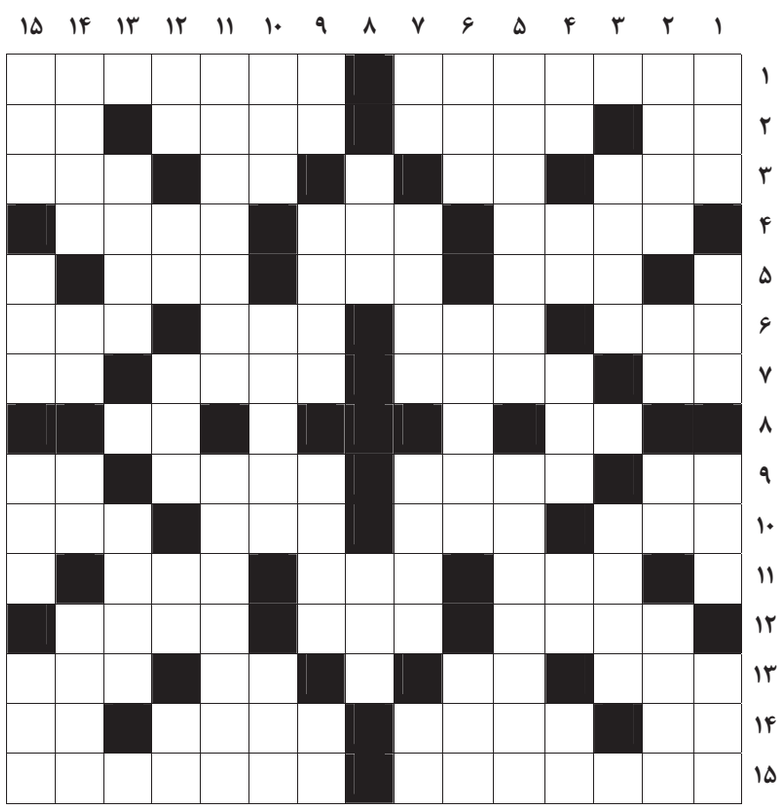

از راست به چپ

■ ۱-من کنت مولاه فهذا علی مولاه. عید ولایت و امامت بر شما مبارک-سؤال کردن از وزیر در مجلس ■ ۲-در قدیم همه راه‌ها به آن ختم می‌شد-مرام سیاسی-پیکار و مبارزه-سرکه ■ ۳-بر کمر می‌بندند-انتها-به دنیا آوردن-لباس جنگاوران قدیم ■ ۴-میوه پخته‌شده در شکر-از اعیاد مسیحیان-کودن ■ ۵-رودی در چین-شهر بادگیرها-مزه فلفل ■ ۶-فلز قالبی شکل-کیف مسافرتی-نوشابه قدیمی-هواپیمایی ملی ■ ۷-سرکوه-ازدواج موقت-از درختان جنگل‌های شمال-سرشار ■ ۸-صرع-پوزه ■ ۹-باران اندک-شاه مغولی-حمام ورزشکار-خدای درویشان ■ ۱۰-فرمان و دستور-واحد شمارش شتر-زیر و پایین-باغ غصب شده حضرت زهرا(س) ■ ۱۱-محنت-وسیله ارتباطی خدا با بندگان خاص-خرید و فروش ■ ۱۲-نمایان و آشکار-کرکس-مزرعه آخرت ■ ۱۳-واژه فرانسوی به معنای پی در پی-حرف همراهی عرب-مکان و آشیان-موی سر ■ ۱۴-پوستین وارونه-از ریشه درآوردن-شیرینی میوه‌ای-حرف موصولی ■ ۱۵-درصدانه-صدف‌نشین

از بالا به پایین

■ ۱-آسمان-جذبه-پالان شتر-غذای رقیق ■ ۲-کبوتر صحرایی-مغز-گاهی نماز را باطل می‌کند-اشعه ■ ۳-رعشه-پدیدار ■ ۴-یار هم-خشکی-تکلیف شب دانش‌آموز-چوب خوشبو-ذات و شخص ■ ۵-معامله نقد-پایتخت چاد ■ ۶-رها و آزاد-از سوره‌های کتاب هدایت-بهشت ■ ۷-صریح و بی پرده-مدافع بارسا-امپراتور نیمه دیوانه روم-یادداشت ■ ۸-واژه بیگانه به معنای مرحله-رشک ■ ۹-ضمیر اشاره-از کلمات استفهام-ایلچی-موضوع و مبحث ■ ۱۰-رنگ طبیعت-سوغات روسیه-همسایه ■ ۱۱-از ماشین‌آلات کشاورزی-برای زنده ماندن سهراب افاقه نکرد ■ ۱۲-عنصر شیمیایی-لحظه کوتاه-از گناهان کبیره-رود فرانسوی-حرف فاصله ■ ۱۳-جاندار-شاعر دشتستانی ■ ۱۴-نوعی خاک رس-نقشه انگلیسی-ضربه سر در فوتبال-بیهوده در گویش تهرانی ■ ۱۵-لباس نو-خزنده خوش خط و خال-لانه پرنده-از سران معدوم سعودی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۲						
				۷	۹	۸		
		۴	۶			۷	۲	
۶					۱			
	۷	۱				۲		
	۹				۶		۵	
۳								۹
			۵	۴	۸			۱
								۲

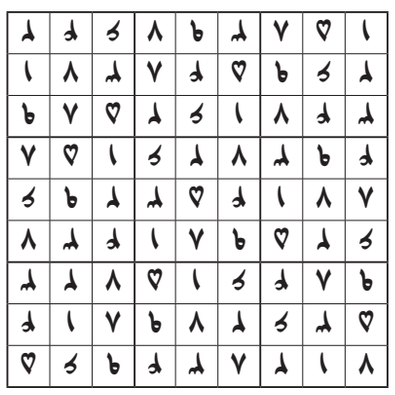

جدول کلمات متقاطع
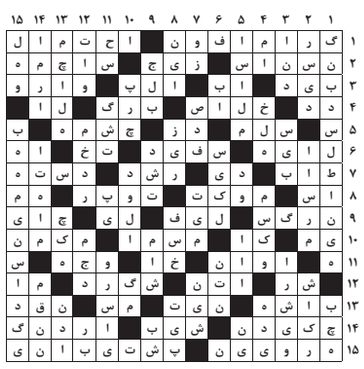
پاسخ جدول شماره ۴۹۱۳